



چرا سوسیالیسم؟

آلبرت اینشتین

ترجمه: بهرام آذین

توضیح: ترجمه حاضر قبلاً در شماره‌های ۱۲۶ و ۱۲۷ نشریه چیستا (اسفند ۱۳۷۴ و فروردین ۱۳۷۵) به چاپ رسیده است. از آن جا که مترجم - بهرام آذین - آگاهانه بخش‌هایی از متن را ترجمه نکرده و در زمان انتشار نیز به عنوان خلاصه‌ای از متن اصلی معرفی کرده است، اینک پس از مقابله ترجمه با متن انگلیسی و افزودن بخش‌های ترجمه نشده، متن کامل در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سردبیران مانلی ریویو: آلبرت اینشتین فیزیک‌دانی مشهور در سطح جهان است. این مقاله اولین بار در شماره نخست مانلی ریویو (مه ۱۹۴۹) منتشر شد. و سپس در مه ۱۹۹۸ به بهانه سالگرد پنجاه سالگی م.ر. بازنشر شد.

آیا برای کسی که در مسایل اقتصادی و اجتماعی خبرگی ندارد شایسته است دیدگاه‌های خود را در مورد سوسیالیسم بیان کند؟ به اعتقاد من، به چند دلیل پاسخ این پرسش مثبت است.

بگذارید قبل از هر چیز این مسأله را از دیدگاه شناخت علمی مورد بررسی قرار دهیم. ممکن است در وهله اول چنین به نظر برسد که هیچ تفاوت متدولوژیک اساسی میان اقتصاد و ستاره‌شناسی وجود ندارد و دانشمندان در هر دو رشته می‌کوشند تا قانون‌های عام مورد پذیرش و قابل اطلاق به یک رشته پدیده‌های

مشخص را کشف کنند تا بتوانند ارتباط درونی این پدیده‌ها را با یکدیگر، به شکلی هرچه روشن‌تر و قابل فهم‌تر توضیح دهند. اما در دنیای واقع، میان این دو تفاوت‌های متدولوژیک وجود دارد. کشف قانون‌های عام در عرصه اقتصاد کاری است بسیار مشکل، زیرا پدیده‌های اقتصادی مورد بررسی، اغلب زیر تأثیر عوامل متعددی قرار دارند که جدا کردن آنها از یکدیگر و بررسی تک تک آنها به سختی عملی است. به جز این، تجربه اندوخته‌شده از آغاز به اصطلاح دوران تاریخ تمدن بشر، همان‌طور که همه می‌دانیم، از علل و عواملی تأثیر پذیرفته و شکل گرفته است که به هیچ وجه ماهیت صرفاً اقتصادی نداشته‌اند. به عنوان نمونه، اغلب دولت‌های بزرگ تاریخ وجود خود را مدیون کشورگشایی بوده‌اند. اقوام فاتح، هم از نظر قانونی و هم از نظر اقتصادی، خود را به عنوان طبقه برگزیده در کشورهای گشوده شده مستقر کردند. آنها امتیاز یک انحصار مالکیت بر زمین برای خود تعیین کردند و یک طبقه روحانی از میان هم‌رتبگان خود برکشیدند. روحانیان، کنترل آموزش را به دست گرفتند، طبقه‌ای جدا شده از جامعه را به نهادی دائمی تبدیل کردند و یک نظام ارزش خلق کردند که به واسطه آن رفتار اجتماعی مردم از آن پس، تا حدود زیادی ناخودآگاه، هدایت می‌شد.

به قول معروف، گذشته‌ها گذشته است. اما هنوز واقعاً آن مرحله‌ای را که تورستین وبلن^۱ «مرحله یغماگری»^۲ تمدن بشری خوانده است پشت سر نگذاشته‌ایم. نمونه‌های اقتصادی قابل مشاهده که به این مرحله تعلق دارند و حتی قوانین استخراج شده از آنها را نمی‌توان در مورد مراحل دیگر به کار گرفت. و از آنجا که هدف واقعی سوسیالیسم دقیقاً همین چیره شدن بر «مرحله یغماگری» تاریخ بشر و پشت سر گذاشتن آن است، علم اقتصاد در مرحله کنونی آن قادر نیست در مورد جامعه سوسیالیستی آینده اطلاعات زیادی در اختیار ما قرار دهد.

دوم، سوسیالیسم در جهت یک هدف اجتماعی-اخلاقی حرکت می‌کند. در سمت مقابل، علم نه می‌تواند اهدافی بیافریند و نه، دست کم، قادر است چنین اهدافی را به انسان‌ها القا کند. علم حداکثر می‌تواند ابزارهای رسیدن به اهداف معین را به دست دهد. اما هدف‌ها توسط شخصیت‌هایی با آرمان‌های اخلاقی والا خلق می‌شوند، و اگر عقیم و عبث نباشند و از ماهیتی زنده و نیرومند برخوردار باشند، توسط انبوه انسان‌ها که

تعیین کنندگان روند تکامل آهسته جامعه بشری هستند، هرچند به طور نیمه آگاهانه پذیرفته و به پیش برده می شوند.

به این دلایل، باید هشیار باشیم که در رابطه با مسائل انسانی به متدولوژی علمی بهای بیش از حد ندهیم و تصور نکنیم که تنها خبرگان از حق اظهارنظر در مورد مسایل مربوط به شیوه سازمان‌دهی جامعه برخوردارند.

مدت زمانی طولانی است که ندهای بی‌شمار مبنی بر اینکه جامعه انسانی با بحران روبه‌روست و تعادل آن به‌شکلی خطرناک برهم خورده است به گوش می‌رسد. مشخصه چنین وضعیتی این است که در آن، برخورد فرد نسبت به جمع بزرگ یا کوچکی که به آن تعلق دارد بی‌تفاوت یا حتی خصمانه است. برای توضیح منظور خودم، اجازه دهید از یک تجربه شخصی نمونه بیاورم. اخیراً با یک شخص هوشمند و خوش‌نیت درباره خطر شعله‌ور شدن یک جنگ دیگری که به اعتقاد من کل موجودیت نوع بشر را به مخاطره خواهد سپرد، صحبت می‌کردم. در این صحبت گفتم که تنها یک سازمان فوق ملی قادر خواهد بود ما را از چنین خطری محفوظ دارد. در پاسخ من، شخص مزبور با خونسردی و آرامش کامل گفت: «تو چرا اینقدر با نابود شدن نوع بشر مخالفی؟».

اطمینان دارم که حتی تا همین یک قرن پیش هم، هیچ کس به خود اجازه نمی‌داد که چنین جمله‌ای را این گونه سرسری بر زبان آورد. این گفته کسی است که به عبث کوشیده است تا از درون به تعادل برسد اما امید خود به تحقق آن را از دست داده است. دلیل آن چیست؟ و آیا راه نجاتی وجود دارد؟

طرح چنین پرسش‌هایی آسان است، اما پاسخ دادن به آن‌ها با سطحی از اطمینان، دشوار. باید تلاش خود را، البته تا حد ممکن، به کار بگیریم. گرچه به این واقعیت کاملاً آگاهم که احساسات ما اغلب با جدّ و جهدهای ما در رابطه‌ای متضاد و مبهم قرار دارند و نمی‌توان آن‌ها را در قالب فرمول‌های ساده و سطحی بیان کرد.

انسان در آن واحد، موجودی تنها و اجتماعی است. به‌عنوان یک موجود تنها، او می‌کوشد از بقای خود و دیگر نزدیکان خود حراست کند، خواست‌های شخصی خود را برآورده سازد و توانایی‌های درونی خود را رشد دهد. به‌عنوان یک موجود اجتماعی، او در جستجوی جلب احترام و عاطفه دیگر هم‌نوعان خود، شرکت

در لذات آنها، تسکین غم‌های آنان و بهبود شرایط زندگی آنها است. فقط همین کشمکش‌های گاه به گاه و کوشش‌های گوناگون است که مشخصه منحصر به فرد آدمی محسوب می‌شود، و ترکیب ویژه آنها است که درجه توان یک فرد را در به دست آوردن تعادل درونی و کمک به بهبودی جامعه تعیین می‌کند. این کاملاً امکان دارد که قوت نسبی این دو کشش به طور عمده توسط عوامل ارثی تعیین شده باشد. اما شخصیتی که بالاخره در فرد تبلور می‌یابد عمدتاً توسط محیطی که او در سیر رشد خود به طور اتفاقی در آن قرار می‌گیرد، توسط ساختار جامعه‌ای که در آن رشد می‌کند، و توسط آداب و سنن آن جامعه و ارزش‌هایی که برای هر رفتار مشخص قائل است، شکل می‌گیرد. مفهوم انتزاعی «جامعه» برای یک فرد انسانی به معنای مجموعه برخوردهای مستقیم و غیرمستقیم او نسبت به انسان‌های هم‌عصر خود و نسل‌های پیشین است. فرد می‌تواند به تنهایی بیاندیشد، حس کند، جهد بورزد و کار انجام دهد؛ اما او چنان برای بقای فیزیکی، ذهنی و عاطفی خود به جامعه وابسته است که در بیرون از چارچوب اجتماعی، نه می‌تواند به او اندیشید و نه می‌تواند او را درک کرد. این «جامعه» است که برای انسان غذا، پوشاک، مسکن، ابزار کار، زبان، شکل‌های اندیشیدن و بخش اعظم محتوای اندیشه را فراهم می‌آورد. زندگی او از طریق کار و دستاورد میلیون‌ها انسان زنده و در گذشته، که همگی در پشت واژه کوچک «جامعه» پنهان‌اند، امکان‌پذیر می‌شود.

بنابراین، بدیهی است که وابستگی فرد به جامعه واقعی طبیعی و غیر قابل تغییر است - درست شبیه طبیعت مورچه‌ها و زنبورها. با این حال، اگر چه سراسر فرایند زندگی مورچه‌ها و زنبورها به واسطه غرایز ثابت و موروثی در جزئی‌ترین حالت ممکن تثبیت شده، اما الگوی اجتماعی و مناسبات بین‌فردی انسان‌ها بسیار متنوع و دستخوش تغییر است. وجود حافظه، امکان ساختن ترکیبات جدید و موهبت برقراری ارتباط از طریق زبان، امکان تحوّل در عرصه‌های مختلف را به انسان‌هایی داده است که محکوم به ضرورت‌های بیولوژیک نیستند. این تحولات خود را در آداب و سنن، نهادها، و سازمان‌ها به منصفه ظهور می‌رسانند؛ در ادبیات؛ در پیشرفت‌های علمی و مهندسی؛ در کارهای هنری. همین واقعیت توضیح می‌دهد که چطور، به معنای دقیق کلمه آدمی می‌تواند با کردار خود بر زندگی‌اش اثر بگذارد، و در این مسیر اندیشیدن و خواستن چه نقشی دارند.

انسان، در لحظه تولد، به‌طور ارثی صاحب ساختار بیولوژیک معینی است که ما باید آن را ثابت و جایگزین‌ناپذیر تلقی کنیم. این ساختار، همه نیازهای طبیعی او را که ویژه نوع انسان است در برمی‌گیرد. علاوه بر این، انسان در طول زندگی خود ساختار فرهنگی معینی نیز پیدا می‌کند که آن را از طریق جامعه، ارتباطات خود با دیگران و بسیاری عوامل دیگر کسب می‌کند. همین ساختار اجتماعی است که، از مجرای زمان، تغییر را ممکن می‌کند و رابطه فرد و جامعه را تا حد بسیاری تعیین می‌کند. انسان‌شناسی مدرن از طریق پژوهش تطبیقی با فرهنگ‌های به اصطلاح اولیه، به ما آموخته است که رفتار اجتماعی انسان‌ها، بسته به الگوهای فرهنگی غالب و شیوه‌های سازماندهی حاکم بر جامعه، می‌تواند بسیار متفاوت باشد. و کسانی که در جهت بهبود وضعیت انسان‌ها می‌کوشند، امیدهای خود را بر همین اصل استوار کرده‌اند. انسانها صرفاً به‌خاطر ساختار بیولوژیک خود، محکوم به نابود کردن یکدیگر نیستند و در چنگال سرنوشت خشن و محتومی که از این نهاد بیولوژیک برمی‌خیزد گرفتار نیامده‌اند.



وقتی از خود می‌پرسیم، چگونه می‌توان ساختار اجتماعی و برخورد فرهنگی انسان‌ها را برای دستیابی به یک زندگی حتی‌الامکان رضایت‌بخش تغییر داد، باید مدام این واقعیت را مد نظر قرار دهیم که برخی شرایط وجود دارند که ما قادر به عوض کردن آنها نیستیم. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، طبیعت بیولوژیک انسان، به احتمال قریب به یقین، غیرقابل‌تغییر است. افزون بر این، تحولات تکنولوژیک و جمعیتی چند قرن گذشته شرایطی را به‌وجود آورده‌اند که برای مدت‌ها ماندگار خواهند بود. در جوامعی با تمرکز شدید جمعیت که برای ادامه بقای خود به کالاهای زیادی نیاز دارند، تقسیم شدید کار و وجود یک نظام تولیدی کاملاً متمرکز، ضرورت بی‌چون و چرا است. آن دوره‌ای که در آن افراد و گروه‌های نسبتاً کوچک می‌توانستند کاملاً خودکفا باشند - و وقتی به گذشته می‌نگریم می‌بینیم چه کوتاه بوده است - دیگر برای همیشه به پایان رسیده است. چندان اغراق نیست اگر بگوییم نوع بشر، امروز به سیاره‌ای از تولید و مصرف بدل شده است.

اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ام که می‌توانم به اختصار نظرم را در مورد ماهیت بحران کنونی بیان کنم. این بحران به رابطه میان فرد و جامعه مربوط می‌شود. امروز بیش از هر زمان دیگر، فرد نسبت به وابستگی‌اش به جامعه آگاهی یافته است. اما او به این وابستگی همچون یک اندوخته مفید، یک پیوند ارگانیک، یک نیروی حفاظت‌کننده، نمی‌نگرد. برعکس، آن را تهدیدی نسبت به حقوق طبیعی و حتی بقای اقتصادی خود می‌داند.

افزون بر این، جایگاه او در جامعه چنان است که تمایلات خودخواهانه ناشی از طبیعت او مدام برجسته می‌شود، حال آن‌که تمایلات اجتماعی او، که بنا به طبیعت ضعیف‌تر هم هستند، به شکلی فزاینده رو به زوال است. همه انسان‌ها، فارغ از جایگاه اجتماعی‌شان، از این روند رو به زوال رنج می‌برند. آنها نادانسته اسیر خودخواهی خود هستند، احساس ناامنی و تنهایی می‌کنند و توان بهره بردن از خوشی‌های ساده و طبیعی زندگی را از دست داده‌اند. انسان می‌تواند معنای زندگی را، هرچند کوتاه و پرمخاطره، دریابد به شرط آنکه خود را وقف جامعه کند.

هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه‌داری موجود، در نظر من، منشأ واقعی بلایی است که بر سر ما آمده. ما در برابر خود جامعه غول‌پیکری از تولیدکنندگان را می‌بینیم که اعضای آن بی‌وقفه می‌کوشند تا یکدیگر را از ثمره کار جمعی خود - آن هم نه فقط با زور، بلکه با پیروی مؤمنانه از قوانین و مقررات مستقر - محروم کنند. در این رابطه، لازم است توجه داشته باشیم که وسایل تولید - یعنی کل ظرفیت تولیدی مورد نیاز جامعه برای تولید کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای - می‌تواند به شکلی قانونی در مالکیت خصوصی افراد باشد، و عمدتاً نیز هست.

به‌منظور ساده‌تر کردن بحث، کلمه «کارگر» را در مورد همه کسانی به کار می‌برم که هیچ سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند، هرچند که ممکن است با معنای متعارف این کلمه انطباق کامل نداشته باشد. مالک ابزار تولید در موقعیتی است که می‌تواند نیروی کار کارگر را بخرد. با به کار گرفتن ابزار تولید، کارگر کالاهای تازه‌ای را تولید می‌کند که تبدیل به دارایی صاحبان سرمایه می‌شود. نکته اساسی در مورد این روند، رابطه میان آنچه یک کارگر تولید می‌کند و میزان دستمزد اوست که ملاک اندازه‌گیری هر دوی آنها ارزش واقعی است. تا آنجا که قرارداد کار قراردادی «آزادانه» است، آنچه کارگر دریافت می‌کند نه بر مبنای ارزش واقعی کالایی که تولید کرده است، بلکه براساس حداقل احتیاجات او و همچنین نیازهای سرمایه‌داری به نیروی کار در نسبت با تعداد کارگرانی که برای موقعیت‌های شغلی با یکدیگر رقابت می‌کنند، تعیین می‌شود. توجه به این نکته اهمیت دارد که حتی در تئوری هم دستمزد کارگر براساس ارزش کالای تولید شده تعیین نمی‌شود.

سرمایه خصوصی گرایش به سمت تمرکز در دست عده‌ای محدود دارد. این گرایش از یک سو به دلیل رقابت میان سرمایه‌داران، و از سوی دیگر به این خاطر است که رشد تکنولوژی و گسترش تقسیم کار، شکل‌گیری واحدهای تولیدی بزرگ را به بهای ورشکستگی واحدهای کوچک تشویق می‌کند. نتیجه این روند، ظهور یک الیگارش‌ی سرمایه خصوصی است که هیچ کس، حتی یک جامعه سیاسی دموکراتیک، توان مهار کردن قدرت عظیم آن را ندارد. این حقیقت دارد زیرا اعضای نهادهای قانون‌گذار توسط احزاب سیاسی تعیین می‌شوند که عمدتاً مستقیم یا غیرمستقیم توسط سرمایه‌داران خصوصی تأمین مالی می‌شوند و قریب به اتفاق آنها، ستاد انتخاباتی‌شان تشکیلاتی است در کنار نهاد قانون‌گذاری. در نتیجه، کسانی که به نمایندگی از مردم انتخاب می‌شوند در واقع آنچنان که باید از منافع لایه‌های محروم جامعه دفاع نمی‌کنند. افزون بر این، در شرایط موجود، سرمایه‌داران خصوصی به‌طور مستقیم و غیرمستقیم منابع اصلی اطلاعات (نشریات، رادیو، نهادهای آموزشی) در سطح جامعه را به ناچار زیر کنترل خود دارند. این مسأله، تصمیم‌گیری واقع‌بینانه و استفاده هوشیارانه از حقوق سیاسی را برای شهروندان بسیار مشکل و در اغلب موارد غیرممکن می‌سازد.



بنابراین، شرایط حاکم بر اقتصاد متکی بر مالکیت خصوصی سرمایه بر دو اصل مهم استوار است: نخست، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی افراد قرار دارد و صاحبان سرمایه آنها را به هر شکلی که مناسب بدانند به کار می‌برند؛ و دوم، قرارداد کار، قراردادی آزاد است. البته به این معنا چیزی به عنوان یک سرمایه‌داری **ناب** وجود خارجی ندارد. به‌خصوص اینکه کارگران از طریق مبارزات طولانی‌مدت و ناگوار سیاسی خود توانسته‌اند نوعی شکل اصلاح‌شده «قرارداد آزاد کار» را در برخی از بخش‌های کارگری به چنگ آورند. با این وجود، اقتصاد کنونی در مجموع تفاوت چندانی با سرمایه‌داری «ناب» ندارد.

تولید بر مبنای سود در جریان است و نه بر مبنای مصرف. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که همه کسانی که می‌خواهند و قادرند کار کنند، کاری برای خود پیدا کنند. و «ارتش بیکاران» تقریباً همیشه وجود دارد. کارگران دائماً در هراس از دست دادن کار خود هستند. و از آنجا که بیکاران و کارگران کم‌درآمد نمی‌توانند بازار مصرف سودآوری باشند، بنابراین تولید کالاهای مصرفی با محدودیت روبرو است، و آنچه از این روند حاصل می‌شود، تنها سختی و محرومیت بیشتر است. پیشرفت تکنولوژیک به جای اینکه فشار کار را برای همگان کمتر کند، به بیکاری می‌افزاید. انگیزه سود، در کنار رقابت میان سرمایه‌داران، عامل اصلی عدم

تبادل میان انباشت و منفعت عمومی سرمایه است که به رکودهای اقتصادی شدید منجر می‌شود. رقابت نامحدود از یک سو به اتلاف عظیم نیروی کار می‌انجامد و از سوی دیگر به فلج شدن آگاهی اجتماعی افرادی که بالاتر به آن‌ها اشاره کردم.

من این فلج عمومی افراد را بدترین بلای سرمایه‌داری می‌دانم. کل نظام آموزشی ما از این بلا در رنج است. یک نوع نگرش رقابتی اغراق‌آمیز به ذهن محصلین تزریق می‌شود و به آنها چنین القا می‌گردد که **عبادتِ موفقیتِ** اکتسابی تنها راه آماده شدن برای آینده است.

من متقاعد شده‌ام که تنها **یک** راه برای از میان برداشتن این بلایای عظیم وجود دارد و آن استقرار یک اقتصاد سوسیالیستی همراه با یک چنان نظام آموزشی است که اهداف اجتماعی را مدنظر قرار می‌دهد. در یک چنین نظام اقتصادی، ابزار تولید در مالکیت خود جامعه در می‌آید و به صورت برنامه‌ریزی شده به کار گرفته می‌شوند. یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده، که تولید را با توجه به نیازهای جمع تنظیم می‌کند، کار مورد نیاز جامعه را میان همه کسانی که قادر به کار هستند تقسیم می‌کند و معیشت هر مرد، زن و کودک را بر عهده می‌گیرد. در این نظام، آموزش هر فرد، علاوه بر رشد و تقویت توان‌های ذاتی او، می‌کوشد به جای بزرگداشت قدرت و موفقیت، حس مسئولیت نسبت به هم‌نوعان را در او پروراند.

با این وجود، لازم است به یاد داشته باشیم که اقتصاد برنامه‌ریزی شده هنوز سوسیالیسم نیست، اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌تواند با بردگی کامل فرد هم همراه باشد. اما دستیابی به سوسیالیسم مستلزم حل بعضی مشکلات بسیار بفرنج اجتماعی-اقتصادی است: از جمله اینکه چگونه می‌توان با وجود تمرکز شدید قدرت اقتصادی و سیاسی، از تسلط بلامنازع بوروکراسی و قادر مطلق شدن آن در جامعه جلوگیری کرد؟ و چگونه می‌توان حقوق افراد را از طریق ایجاد یک وزنه دموکراتیک در مقابل قدرت بوروکراسی در سطح جامعه تضمین نمود؟



در این دوران گذار، داشتن دید روشن از هدف‌ها و مشکلات فراروی سوسیالیسم از بالاترین اهمیت برخوردار است. از آنجا که، در شرایط حاضر، بحث آزاد و بی‌قید و شرط بر سر این مسائل تحت الشعاع یک تابوی قدرتمند درآمده است، تأسیس این نشریه را به‌عنوان یک خدمت عمومی حائز اهمیت می‌دانم.

¹ Thorstein Veblen (۱۸۵۷-۱۹۲۹) اقتصاددان و جامعه‌شناس،

² The predatory phase

ایشیتین، آلبرت. «چرا سوسیالیسم؟». ترجمه بهرام آذین. دموکراسی رادیکال. ۲۳/۰۱/۱۳۹۹. دریافت از

<https://radicald.net/febe>

